



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصدم





مصطفی ناظمی از گلپایگان

اعملوا ما شئتمُ بی یُبصرونش تهلکه‌ست
تا تکونا خالدین را کژ بفهمی تهلکه‌ست
وَأَنْفِقُوا وِوَأَحْسِنُوا بی محسنین اش تهلکه‌ست
سلم الله علیک با بی وفایی تهلکه‌ست
حق بگفت است یُلحدون اند خلق در آیات ما
کژ بفهمی هر سه آیه غافلون ات تهلکه‌ست
دل چو پَر، دل چو دیگ، کار رُدوا لَعَادُوا است
گر بمانی در سبب‌سازی ذهنت تهلکه‌ست
رحمت اندر رحمت است و خمرِ مستی، پست شو
گر فرومانی به اسباب و دلایل تهلکه‌ست
نقطة تسلیم و مرکز لِأَحِبِّ الْإِفْلِین
چون بگردد چرخ پرگارت به جسم آن تهلکه‌ست
جسمِ اقل مرکزت آری و بیند غیر آن
رَسْمِ قَوَادِی بیفزایی جزایت تهلکه‌ست
نی سعیدی و نداری پَر، پَر از کاغذست
از مناره وز سر کوه اوفتیدن تهلکه‌ست



مصطفی ناظمی از گلپایگان

فعلِ آتش، علم استاد، علم دیگ آر نبودت

پس بدان بی آب و فرهنگ آلت خر تهلکه‌ست

تهلکه به معنی مرگ بی فایده است، به معنی مردن و تباه شدن ما در ذهن است و تا وقتی که ما خاصیت‌های شخص رنجور از دفتر ششم را داریم در تهلکه و خودکشی هستیم. پس هر ثانیه که ما بیشتر توی ذهن و توهمش زندگی کنیم بیشتر به سمت مرده شدن می‌رویم.

در ادامه به ترتیب توضیحاتی را خدمت شما ارائه می‌دهم:

شخص رنجور نسبت به آیات قرآن دچار کژفهمی است و نظر به ظاهر قرآن و عشرهای آن دارد. شخص رنجور سه مرتبه سه آیه را با دید ذهن و به نفع من‌ذهنی خودش منحرف می‌کند، رنجور فقط ظاهر آیات را می‌بیند و می‌خواهد مثل پیرزن کلان عشرهای قرآن را بچسباند به خودش و حرف‌هایش تا به آن‌ها اعتبار بدهد:

۱- کژفهمی در آیه ۴۰ سوره فصلت: رنجور دل را اشتباه می‌گیرد و من‌ذهنی را به جای دل اصلی و دل عدمش می‌گیرد، پس می‌رود و هر کاری که من‌ذهنی‌اش می‌گوید را انجام می‌دهد، رنجور از وجود طیب آگاه و ستارخو غافل است. اما طیب کاملاً با بیماری رنجور که گیر کردن توی ذهن هست آشنا است و می‌داند که تا زمانی که رنجور توی ذهنش گیر افتاده، امیدی به سلامت شدنش نیست، با این حال پزشک برای رنجور نسخه می‌نویسد. می‌گوید از ذهنت برو بیرون و بین دلِ عدمت چه می‌گوید، برو فضا را باز کن تا آبِ زندگی از آن‌ور بیاید و مریضی‌ات را درمان کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۶

این چنین رنجور را، گفت ای عمو

حق تعالی، اعمَلُوا ما شِئْتُمْ



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۳

گفت: هر چت دل بخواهد، آن بکن

تا رود از جسمت این رنج کهن

پس این ابیات نسخهٔ پزشک است برای ما که می‌گویید هر لحظه آن کاری که مرکز عدم می‌گوید را انجام بده، هر لحظه فضاگشا باش، هر لحظه از راه انبساط حرف بزن و عمل کن.

۲- کژ فهمی در آیهٔ ۱۹۵ سورهٔ بقره: رنجور فکر می‌کند که اگر هر کاری که من ذهنی می‌گوید را انجام ندهد به هلاکت می‌افتد. در صورتی که خداوند می‌گوید به همدیگر خوبی کنید و انفاق کنید، انسان‌ها را به صورت عشق ببینید و به صورت اجسام جامد نبینید، از کنار هم که رد می‌شوید برای هم ارتعاش زندگی بفرستید، نه ارتعاش حسادت و مردگی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۳

سیلی‌اش اندر برم در معرکه

زآنکه لا تُلْفُوا بِأیدی تَهْلُکَه

همین جا است که رنجور معنی صبر و پرهیز را هم اشتباه می‌فهمد، چون منظور اصلی این است که در مورد ماندن توی ذهنت صبر نکن، در مورد فضاگشایی پرهیز نکن و سریع و بدون صبر کردن از این ذهن بیرون.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۴

تَهْلُکَه‌ست این صبر و پرهیز ای فلان

خوش بکوبش، تن مزن چون دیگران

۳- کژفهمی در آیهٔ ۲۰ سورهٔ اعراف: رنجور به خیال خودش می‌گوید اگر از همانیدگی‌ها و دانه‌های ذهنم نخورم جاویدان نمی‌شوم، پس شروع می‌کند بدون هیچ‌گونه صبر و پرهیزی از دانه‌های ذهنی‌اش می‌خورد. رنجور به اشتباه داروی خودش



را خوردن هوا و هوس و همانیدگی هایش می بیند و غافل هست از این که اصل دارو احتما و پرهیز هست. رنجور دانه را می بیند، ولی از دام آگاه نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۶

اولِ صف بر کسی ماند به کام

کو نگیرد دانه، بیند بندِ دام

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۰۷

دانه کمتر خور، مکن چندین رفو

چون کُلوا خواندی، بخوان لا تُسرفُوا

پس رنجور نسخه‌ای که شیطان برایش می پیچد را می گیرد و می خورد و نسخه پزشکی آگاه ستارخو که همان زندگی است را فراموش می کند. حتی خود شیطان از این نسخه مسخره‌ای که نوشته خنده‌اش می گیرد، اما ما انسان‌ها هزار سال هست که چسبیدیم به این نسخه پوسیده و ولش نمی کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴۲

که خرید این دانه ای دو مُستَعین

بهرِ دارو، تا تَکُونَا خَالِدین

شخص رنجور فقط دنبال بهبود وضع ظاهری و نبضش هست و از دل اصلی خبری ندارد، من هم به عنوان رنجور فهمیدم هنوز هم با ذهن می خواهم به خدا زنده بشوم، با ذهن می خواهم گنج حضور گوش بدهم، با ذهن می خواهم دانش معنوی ام را هر هفته بیشتر کنم، پس هر چه که با ذهن می گویم سَلَّمَ اللهُ عَلَیک ظاهری است، هنوز دنبال ترمیم و درمان ظاهر و سطحم هستیم، من بی وفایی می کنم، چون هنوز دارم از گنج حضور برای خوب شدن حال استفاده می کنم.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۹۳

آن یکی رنجور شد سوی طیب

گفت: نبضم را فرو بین ای لیب

در ادامه داستان که رنجور به صوفی سیلی می‌زند، صوفی با خوردن سیلی یک لحظه به ذهنش می‌آید که منم باید واکنش نشان بدهم و رنجور را بزخم، ولی خیلی سریع پایان‌بینی می‌کند، عاقبت‌بینی می‌کند و در سبب‌سازی ذهنش نمی‌ماند، صوفی سیلی رنجور را به‌عنوان پیغام زندگی و مهمان می‌بیند، پس فضاگشایی می‌کند در برابرش، صوفی اصل ننگرم را رعایت می‌کند، صوفی اصل حاضر بودن در خود را رعایت می‌کند و نمی‌رود به استدلال‌های ذهن که توی آن‌ها گیر بیفتد چون می‌داند گیر افتاد توی ذهن و سبب‌سازی‌اش خودکشی و تهلکه است، پس یک لحظه به ذهن می‌رود، پیغام را می‌بیند و برمی‌گردد.

در ادامه چند بیتی را می‌خوانم که کمک می‌کنند من حضورم رو توی این لحظه حفظ کنم:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو منظرَم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳

لیک حاضر باش در خود، ای فتی

تا به خانه او بیابد مر تو را



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳

کورم از غیرِ خدا، بینا بدو

مقتضایِ عشق این باشد بگو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب سازی ای

باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی ای

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گُسترد بهر ما بساط

که بگوئید از طریق انبساط

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۰

گر همی خواهی سلامت از ضرر

چشم زاول بند و پایان را نگر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

قبض دیدی، چاره آن قبض کن

ز آنکه سرها جمله می روید ز بن



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷

آنکه بیند او مُسَبَّب را عیان

کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟

صوفی می‌داند که خداوند رحمت پُشتِ سِرِ رحمت و هر لحظه می‌خواهد به او خیر برساند، برای همین خودش را پست می‌کند تا آبِ زندگی و شرابِ زندگی به سمت پستی‌اش برود، ان شاءالله ما هم بدانیم هر اتفاقی و هر بی‌مرادی که این لحظه می‌آید چیزی به جز رحمتِ الهی نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۰

آبِ رحمت بایدت، رَوِ پست شو

وآنکَهان خورِ خمرِ رحمت، مست شو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱

رحمت اندر رحمت آمد تا به سِر

بر یکی رحمت فرو ما ای پسر

شخص رنجور مرکز پرگارش را روی اجسامِ اَفل و فکَرای همانیده می‌گذارد، برای همین هر چیزی که این همانیدگی‌های اَفل در مرکزش می‌خواهند را در بیرون و در زندگی بیرونی‌اش عملی می‌کند و هر دایره‌ای که می‌کشد به درد و تخریب و خودکشی می‌رسد. درواقع تا وقتی درون و مرکز خراب باشد بیرون و ظاهر هم خراب هست. پس جنس درون ماست که بیرون را می‌سازد و از همین فرمول باید بدانیم که اگر می‌خواهیم بیرون ما و زندگی مادی و ظاهری ما درست بشود، فقط و فقط باید مرکز و درون ما درست بشود. این که ما در ذهن فکر می‌کنیم باید خونهٔ بهتر بخریم، ازدواج کنیم، یا این که ماشین بهتر بگیریم تا مریضی ما درمان بشود اشتباه هست، هیچ‌کدوم از این‌ها نمی‌توانند رنجوری ما را درمان کنند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

گرد آن نقطه چو پرگار همی زن چرخ

این چنین چرخ، فریضه‌ست چنین دایره را

اشخاص رنجور در جامعه رسم و رسومات قوادی را گسترش می‌دهند، یعنی به انسان‌های دیگر القا می‌کنند که آوردن اجسام آفل، آغیار و نامحرمان به فضای یکتایی درون کاملاً کار درستی هست. اگر هم ببینند کسی مثل صوفی دارد روی خودش کار می‌کند و می‌خواهد مرکزش را عدم کند، یک پس‌گردنی محکم به او می‌زنند که تو چرا از رسومات ما پیروی نمی‌کنی؟ پس توی این راه کار کردن روی خودمان ما خیلی باید مواظب باشیم که پس‌گردنی نخوریم. ما نباید جار بزنیم که آی مردم بیایید ببینید من دارم روی خودم کارم می‌کنم، چون وقتی من‌های ذهنی می‌بینند ما داریم روی خودمان کار می‌کنیم ما را از راه برمی‌گردانند، از طرفی هم تا وقتی که صافی صفا نشدیم اگر یک پس‌گردنی خوردیم، نباید از صدای طراش بترسیم و باید حضور خودمان را نگه داریم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۵

چون زدش سیلی، برآمد یک طراق

گفت صوفی: هی هی ای قواد عاق

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۷

خلق، رنجور دق و بیچاره‌اند

وز خداع دیو، سیلی باره‌اند



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۸

جمله در ایذای بی جرمان حریص

در قفای همدگر جویان نقیص

رنجور از فضای یکتایی (مناره) خودش را به پایین می اندازد به امید این که پَر حضور دارد، ولی نمی داند پَرش از جنس کاغذ هست و عاقبت سقوطش مرگ بی فایده در ذهن هست، پس تا موقعی که ما جسم آفل را در مرکزمان داریم سعید، نیکبخت و صافی صفا نیستیم و تا موقعی که از همانیدگی ها می خوریم پَر ما از جنس کاغذ است و تا وقتی این پَر کاغذی است هر گونه سقوط از فضای یکتایی به ذهن معادل خودکشی است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۴

پَر مساز از کاغذ و از گُه مَپر

که در آن سودا بسی رفته ست سَر

شخص رنجور علم و مهارت بندبازی را ندارد، رنجور مثل خاتون دفتر پنجم می ماند که علم آمیزش با خر را ندارد و همین باعث سرنگونی و به هلاکت رسیدنش می شود، رنجور و خاتون هر دو آب حضور ندارند، پس ما تا زمانی که آب هشیاری و فرهنگ نداریم هر بندبازی و هر آشپزی برای ما به درد ختم می شود. اگر ما ندانیم آتش که همین شهوت چیزها است چه کار می کند، هم دیگ می سوزد، هم غذایمان می سوزد. مگر این که از شخصی که بندبازی بلد هست و علم دیگ و علم آتش را دارد، همچنین آب حضور و فرهنگ را دارد آموزش بگیریم و این شخص را قرین و همنشین خودمان کنیم. در این جا آب به معنی هشیاری حضور هست و فرهنگ یعنی در این جهان باید به صورت عملی کاری را انجام داده باشیم و به درجه استادی رسیده باشیم توی آن، یعنی دانش این جهانی را برای انجام آن کار طی سالیان به دست بیاوریم.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۷۸

فعلِ آتش را نمی‌دانی تو، بَرَد

گَرَدِ آتش با چنین دانش مَگَرَد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۷۹

علمِ دیگ و آتش ار نبود تو را

از شَرَر نه دیگ مآند، نه آبا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۸۰

آب، حاضر باید و فرهنگ نیز

تا پزد آن دیگ سالم در آریز

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۰۴

کارِ بی استاد خواهی ساختن

جاهلانه جان بخواهی باختن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۳

تو رَسَن بازی نمی‌دانی یقین

شُکر پاها گوی و می‌رو بر زمین



در پایان من به این یقین رسیدم که بهترین و تنها آموزش برای من مولانا و گنج حضور هست و حتی ذره‌ای نیاز به آموزش‌های دیگر ندارم، ان شاءالله که خیال رسن‌بازی به سرم نزند و روی زمین راه بروم و سفت و محکم بچسبم به این طناب مولانا تا از این چاهِ ذهنم بالا بیایم.

آمین 

مصطفی از گلپایگان



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸

بهر اظهارست این خلق جهان

تا نماید گنج حکمت‌ها نهان

به نام خداوند مهر گستر

سلام و احترام بر جناب آقای شهبازی و مشتاقان حضور

نام پیغام: ویروس کمال‌گرایی یا کمال‌طلبی

ویروس کمال‌گرایی بسیار شایع است. یکی از شیگردهای من‌ذهنی ابتدای ما به این ویروس است. در کمال‌گرایی منطق ذهن این است:

تو باید برای شروع هر کاری بسیار آماده و حاضر باشی در غیر این صورت نباید شروع کنی.

تو باید هر کاری را به بهترین نحو ممکن انجام بدهی. در غیر این صورت تو در انجام آن کار عاجز هستی. اگر پس از یک سال کار کردن روی خود نتوانی در طول روز صد درصد فضاگشایی کنی تو نالایق هستی و باید ناامید شوی.

انسان کمال‌گرا حتی عینک کمال‌گرایی به چشم می‌زند. مثلاً اگر کسی مهارت خودش را به رخ بکشد او تصور می‌کند که او کامل است و هیچ نقصی ندارد. این یعنی عینک کمال‌گرایی یا کمال‌طلبی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

هله بَحرِی شو و در رو، مکن از دور نظاره

که بُود دُرِ تَکِ دریا، کفِ دریا به کناره



می گوید آگاه باش که باید بحری بشوی و به عمق دریا که در زندگی در آن است سفر کنی، یعنی فضا را باز کنی و به جای خدا خدا کردن زبانی به خداوند زنده بشوی.

یکی از دلایل این که ما بحری نمی شویم کمال گرایی است. کمال گرایی یکی از موانع ذهنی است که موجب می شود ما نظاره گر دریا شویم و داخل آن نپریم.

مثلاً می گوییم باید همه شرایط و امکانات در بیرون فراهم باشد تا من بحری شوم، یعنی در آینده یک روزی باید با شرایط بیرونی عالی بحری شوم.

کمال گرایی می تواند ما را کنار بحر نگه دارد تا ما فرصت سوزی کنیم. فرصت ما در همین لحظه است. لحظه ای که از رگ گردن به ما نزدیک تر است. این لحظه ابدی هم اکنون در دسترس ماست.

نباید به دیو خود یعنی من ذهنی اجازه بدهیم که فرصت ها را بسوزاند تا ما مدتی دیگر او را در خود زنده نگه داریم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰

لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب

سوی او می غیژ و، او را می طلب

*لوک: آن که به زانو و دست راه رود از شدت ضعف و سستی، عاجزی و زبونی

*خفته: خوابیده، خمیده

*غیژیدن: خزیدن، چهار دست و پا مانند کودکان راه رفتن، به روی زانو نشسته راه رفتن

مولانا می گوید لنگ برو، با عجز و ناتوانی برو، حتی در خواب برو، با خزیدن برو. لحظه ای نگذار که طلب تو متوقف شود.

این لحظه جاودانه در آینده نیست. هیچ مدینه فاضله ای در آینده نیست. ما باید همین الان بپا خیزیم برای زنده شدن و مرکز عدم.



من مدتی در پی کسب درآمد از طریق بازارهای مالی بودم و تا حدود زیادی هم پیش رفتم و نتایج خوبی گرفتم، اما این خبر خوبی نیست، زیرا من تماماً غرق در کسب درآمد بودم و حضور من دزدیده شد. من ذهنی‌ام می‌گفت ابتدا پول‌دار شو، سپس برای فضاگشایی و معنویت اقدام کن. صدای این من ذهنی را پس از این که چندین ماه به ذهن رفتم شنیدم و ناظر شدم.

آن روزها با گوش هشیاری جسمی می‌شنیدم و می‌پذیرفتم که باید مدتی از گنج حضور رها شوم، اما اکنون که این پیغام را می‌نویسم با گوش عدم‌شنو و با ناظر بودن شنیدم که من ذهنی می‌گوید منقبض شو و اجازه بده با تسلسل افکار زنده بمانم. دیدم که فرورفته‌ام به ذهن، منقبض شده‌ام، فکرها رهایم نمی‌کنند، زیرا به‌اندازه کافی روی خودم کار نکردم. تصمیم گرفتم که هم مهارت کسب درآمد در بازارهای مالی را ادامه بدهم، هم برنامه را دنبال کنم و هم قانون جبران مالی و معنوی را پیش ببرم. گرچه گاهی لنگ و لوک و خفته‌شکل پیش می‌روم، اما اجازه نمی‌دهم که من ذهنی شروع به انتقاد کند و بگوید کامل نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۱۹

دوست دارد یار، این آسفتگی

کوشش بیهوده به از خفتگی

زمانی که ما از دست من ذهنی آسفته و پریشان حال هستیم، این را زندگی می‌پسندد، یعنی او می‌بیند که ما گاهی زورمان به من ذهنی نمی‌رسد اما کنار نمی‌کشیم و تلاش می‌کنیم.

می‌گویند حتی اگر بیهوده بکوشی و زمین بخوری بهتر از این است که خفته باشی. خفته بودن یعنی تمام و کمال خودمان را به من ذهنی بسپاریم و مطیع او باشیم.

اما کسی که کامل نخفته لحظه‌ای خوابش می‌برد و یک آن بیدار می‌شود و مچ این من ذهنی را می‌گیرد. آن قدر این فرآیند خواب و بیداری تکرار می‌شود تا ما تبدیل را تجربه کنیم و از لنگی و لوکی رها شویم.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۴۰

همچنین می‌بود تا کشفِ حجاب

تا بیایید آن گهر را او ز جیب

این خوابیدن و بیدار شدن آن قدر تکرار می‌شود تا ما حجاب همانیدگی‌ها را ببندازیم. ما تلاش معنوی را متوقف نمی‌کنیم و در تمام شرایط به ذهن رفتنمان و تسخیر نفسمان را مشاهده می‌کنیم.

تا این که روزی آن گهر را از درونمان بیابیم و با زندگی یکی بشویم. کشف حجاب یعنی شناسایی تمام خرابی‌های من‌ذهنی در مرکزمان.

من‌ذهنی کمال‌گرا می‌گوید برای این که حجاب این همانیدگی‌ها را بدری باید امکانات عالی داشته باشی. سؤال این است: آیا نیت این من‌ذهنی ما انداختن این حجاب‌های ما است؟ به هیچ عنوان!

او با به تأخیر انداختن تلاش معنوی ما می‌خواهد دست‌وپاهای آخرش را بزند تا در ما به نفس کشیدن و حیات خود ادامه بدهد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۶۵

وآنکه لنگ و لُوک آن سو می‌جهی

از همه لنگی و، لُوک می‌رهی

مولانا می‌گوید آن قدر بدون کمال‌گرایی و با امکانات موجود تلاش کن و فضاگشایی کن تا روزی از تمام لنگی‌ها برهی. تجربه نشان داده که هیچ‌وقت انسان از امکانات خودش راضی نبوده و همیشه گفته گم است.

بنابراین من‌ذهنی در هر امکاناتی حسرت امکانات بیشتر را می‌خورد. این یعنی قرار نیست این من‌ذهنی ما راضی بشود و بگوید حالا باید بنشینیم و فضاگشایی کنیم.



اگر هم به ما مجوز فضاگشایی بدهد، وسط راه جا می‌زند و با انتظارات بی‌جا می‌گوید چرا من بعد شش ماه به حضور زنده نشدم؟

این شِگَرِد من ذهنی که باعث نابودی ما می‌شود در ابعاد مادی زندگی ما هم اجرا می‌شود. مثلاً ما کسب‌وکاری راه می‌اندازیم.

پس از یک سال که بازدهی نداشت، به‌جای این که علت‌جویی کنیم و ضعف خودمان را بیابیم و آن را اصلاح کنیم می‌گوییم این کار به درد نمی‌خورد، وگرنه من الآن به درآمد رسیده بودم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۲۲

اندرین ره، می‌تراش و می‌خراش

تا دمِ آخر، دمی فارغ مباش

در راه معنویت اگر ما متوقف بشویم، هیچ عذر و بهانه‌ای پذیرفته نیست. ما در توقف‌ها در تسخیر من‌ذهنی‌مان قرار گرفته‌ایم. اگر ما شاهد ذهنمان باشیم و ببینیم که این زندگی نیست که دارد حرف می‌زند، آن‌گاه می‌فهمیم که فریب خورده‌ایم.

زندگی در ما خویش را طلب می‌کند. اگر ما در راه طلب و فضاگشایی پیوسته ادامه بدهیم، این یعنی صدای دیو را خاموش کرده‌ایم و این زندگی است که دارد طلب خویش می‌کند. می‌گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۲۲

اندرین ره، می‌تراش و می‌خراش

تا دمِ آخر، دمی فارغ مباش



در این راه باید هشیاری خود را از اضافات اطرافش بتراشیم و اصلمان را از درون آن بیرون بکشیم. خراشیدن یعنی از پا انداختن این دیو رنجورکننده.

تا آخرین لحظه‌ای که در این جهان هستیم نباید از منظور آمدنمان غافل بشویم و خود را سرگرم جهان کنیم. باید حواسمان به خودمان باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۲۳

تا دمِ آخر، دمیِ آخر بود

که عنایت با تو صاحب‌سر بود

می‌گوید تا آخرین دم که در این جهان هستی یعنی قبل مرگ باید پایان‌دهنده دیو درون خودت باشی. قبل از این که ما به مرگ تن برسیم باید مرگ من‌ذهنی خود را تجربه کنیم.

می‌گوید وقتی من‌ذهنی تو دم آخر خود را تجربه کرد و مُرد تو با عنایت و لطف زندگی صاحب‌سر می‌شوی، یعنی در تو یک سِرّی هست که درک و فهم ذهن و حواس تو به آن نمی‌رسد.

آن سِرّ بدون برهان و منطق است. اثبات آن فقط در صورتی است که تو در درون خود آن را تجربه کنی. یک سِرّی است که فارغ از نطق و ایما و سِجِل است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۷۹

در طلب زن دایماً تو هر دو دست

که طلب در راه، نیکو رهبر است

می‌گوید ندای زندگی را در خود بشنو که عطش‌وار و طلب‌کارانه در تو می‌خواهد به خودش زنده شود. دائماً طلب کن و غیر منظور اصلی خودت مشغول کاری نشو.



می‌گویند این طلب که ندای عطش وجود تو است بهترین رهبر تو برای یکی شدن با خدا است. به ندای طلب گوش بده، فضا را باز کن و آوای طلب را در وجود خود راه بده.

نگذار که دیو رنجورکننده و فرصت‌سوز مانع آوای طلب در تو بشود. او راه را مسدود می‌کند تا ما چشم به جهان بدوزیم و بگوییم اول وضعیت مادی خود را درست کنیم بعد برویم برای یکی شدن با خداوند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۳

بکشان تو لنگ لنگان ز بدن به عالم جان

بنگر تُرنج و ریحان، گل و سبزه‌زار، باری

کشاندن این هشیاری ما که آلوده به ویروس من‌ذهنی شده حتی اگر لنگ لنگان باشد، خوب است. ما او را می‌کشانیم زیرا او جنس خود را از این جهان می‌داند.

من‌ذهنی حاکم بر دنیا جنس هشیاری او را جسمی کرده. ما سال‌های سال ندانستیم که کام گرفتن از جهان ما را معتاد به همانیدن می‌کند.

اکنون باید این هشیاری آغشته به گل‌ولای همانیدگی‌ها را با تلاش‌های زیادی بدون دخالت ذهن به سوی فضای وحدت بکشانیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۳

بکشان تو لنگ لنگان ز بدن به عالم جان

بنگر تُرنج و ریحان، گل و سبزه‌زار، باری



می گوید این بدن یا همان هشیاری جسمی را لنگ‌لنگان به سوی عالم جان یعنی عالم وحدت و یکتایی بکشان. عالم جان عالمی است که در آن حس امنیت حقیقی، قدرت حقیقی و عقل زندگی وجود دارد. در این عالم هدایت ما به سوی اصل خودمان است نه جهان ذهن.

در مصرع دوم می گوید: «بنگر تُرنج و ریحان، گل و سبزه زار، باری». ای زندگی، من فضا را باز می کنم و در طلب هستم، تو به عنوان اصل من در دیده من حاضر شو و با چشمان من بین.

در چشمان من که بیایی من تمام زیبایی های درون و بیرون را خواهم دید. ترنج و ریحان و گل و سبزه زار همه نماد طراوت، زیبایی و لذت بی کرانه فضای گشوده شده است.

سپاس بی کران از جناب شهبازی و تمام مشتاقان گنج حضور

مهران از کرج



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com